

جنون آباد حیرانی

مجموعه شعر
مر بهادر واصفی



مؤسسه انتشارات عرفان
تهران - ۱۳۹۸



سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

سرشناسه: واصفی، میربهادر، ۱۳۱۶ -

عنوان و نام پدیدآور: جنون آباد حیرانی؛ مجموعه شعر / میربهادر واصفی.

مشخصات نشر: تهران: مؤسسه انتشارات عرفان، ۱۳۹۸.

مشخصات ظاهری: ۱۶۸ ص.

شابک: 1 - 37 - 6580 - 600 - 978

وضعیت فهرست نویسی: فیبا

یادداشت: کتابنامه.

موضوع: شعر فارسی - - قرن ۱۴.

موضوع: Persian poetry - - 20 th century

رده بندی کنگره: ۱۳۹۸ ج ۹۶ الف / PIR ۸۲۹۱

رده بندی دیویی: ۶۲ / ۸ فا

شماره کتابشناسی ملی: ۵۶۸۱۶۶۵

این کتاب به مناسبت یکصدمین سالگرد ایجاد
روابط رسمی ایران و افغانستان منتشر شده است.

عرفان

مؤسسه انتشارات عرفان

• جنون آباد حیرانی

• مجموعه شعر • میر بهادر واسعی

- طراح جلد: باسم الرسام • ویراستار: حسن یار قاضی زاده • صفحه‌آرا: محمد کاظمی
- لیتوگرافی، چاپ و صحافی: طیف نگار • چاپ اول ۱۳۹۸
- شمارگان: ۱۵۰۰۰ نسخه • قیمت: ۳۳۰۰۰ تومان / ۲۰۰ افغانی
- چاپ همزمان در ایران و افغانستان
- حق چاپ در افغانستان و ایران برای ناشر محفوظ است.

تهران، خیابان سمیه، بین خ مفتوح و خ رامسر، پلاک ۱۱۸، طبقه سوم، واحد ۶.
تلفن: ۸۸۸۱۱۰۵۳

کابل، چوک دهبوری، چهارراهی شهید، کتاب فروشی مؤسسه انتشارات عرفان.
تلفن: ۰۰۹۳-۷۹۹۳۴۹۷۲۷

ketaberfan.persianblog.com

ketaberfan@yahoo.com

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۶۵۸۰-۳۷-۱

ISBN: 978 - 600 - 6580 - 37 - 1

فهرست

۱۳	مقدمه
۱۷	سخن نخست
۱۹	زندگی نامه
۲۱	غزل‌ها
۲۳	ای خیال آگهان برکنه ذاتت نارسا
۲۳	خانه پرداز کجا مست خرابات کجا
۲۴	مشکن به خاکبازی، گله‌ی دماغ ما را
۲۵	چه شد که باز فراموش کرده‌ای ما را
۲۵	زندگی آئینه است نقش بلند و پست را
۲۶	بهار آمد براثیم تا من و جانانه در صحرا
۲۶	خضر رهبر شد که من دیدم دیار خاش را
۲۷	دیدمش بهتر ز گل آن شوخ دامن چاک را
۲۷	ای که یارت همه از طالع نیکوست ترا
۲۸	حیرتی گراز در ادراک بردارد ترا
۲۸	باز در مستی دماغ شور مجنون است مرا
۲۹	طایر عشقم در آتش آشیان باشد مرا

- ۲۹ پر بُود گل‌های یادت بسکه دُور و بر مرا
- ۳۰ مصلحت بالا کند در زندگی مقدار را
- ۳۰ یک لحظه دم نداد غم ناجوان مرا
- ۳۱ جانا! چرا به غصه رها کرده‌ای مرا
- ۳۱ برار خازن دل گنج از سبو شده را
- ۳۲ نمِ اشکی کجا تا تر کند گرد سراپِ ما
- ۳۳ غم آشتی ستم آفرید ز طراز فطرتِ سرد ما
- ۳۴ ای مایه‌ی آ! دل و جان من اسما
- ۳۴ سرخ روانِ جوه خون شهید است راه ما
- ۳۵ ناز شب است بس که پرستار سایه‌ها
- ۳۵ زندگی ریشه و امید است
- ۳۶ آنچه در کارگاه اسب است
- ۳۶ ریشه در خاک است دستِ نمِ کجاست
- ۳۷ جنگ را نکبتی است صلح کجاست
- ۳۷ نیت بدطینتان بر روی مردم فتنه زاست
- ۳۸ تا نظام آفرینش را محبت داور است
- ۳۹ عشقت از خانه‌ی آئینه بلند افتاد است
- ۴۰ باز روز یاد و بود فخر و شان مادر است
- ۴۰ دوری‌ات تجربه کردم که بسی دشوار است
- ۴۱ به گل مناز که ناز بهار درگذر است
- ۴۱ علم تن را دایه‌ی جان است و جان را جواهر است
- ۴۲ رنگ در تفسیر حالت ترجمان دیگر است
- ۴۲ جبهه می‌سایم به پای آنکه نامش مادر است
- ۴۳ دل ز اعجاز عشق تا خبر است
- ۴۴ تا خوب و زشت آئینه‌پرداز کیفر است
- ۴۵ کعبه بی جلوه‌ی حق سقف و در و دیوار است
- ۴۵ غبار کلفتم از دود آه لبریز است
- ۴۶ عید قربان امتحان عشق مردان حق است
- ۴۶ میان سینه‌ی من جای آرزو تنگ است
- ۴۷ موج بی خود شده را پهنه‌ی دریا تنگ است
- ۴۷ باز تفتین و باز نیرنگ است

۴۸	زندگانی کاروان در کاروان درد دل است
۴۸	صافی باطن علمدار رموز عالم است
۴۹	کم رنج بیند هر کسی را مهلتش کم است
۴۹	بیا که طنطنه جشن عید قربان است
۵۰	یا رب امشب چه نور باران است
۵۰	اسیر طره‌ی آشفته‌ات غبار من است
۵۱	وطن به سینه اشارت کند که داغ این است
۵۱	دل به عاطفه در پیش خرد مسکین است
۵۲	طینت صاف نگردیده‌ای عالم بین است
۵۲	بس که بیداد فلک اینجا نفس افشرده است
۵۳	تا دل از آشوب نیم‌های جهان وارسته است
۵۳	جتنوی عصری سف‌شسته است
۵۴	تا چمن از طره‌ی ناز خود بو گشته است
۵۴	هر کجا بر دوش ناآه‌ها سوار افتاده است
۵۵	سرکشی از طبع معذوران که افزوده است
۵۶	هر که را سوی برتری پایه است
۵۶	آنچه در دفتر زبان کوشی است
۵۷	عاشق و عیار را حرف زبان و دل یکی است
۵۷	تا حوصله و همت دل باختنی است
۵۸	نازنینا یکدمی باز آ که دل شیدای تست
۵۸	عشق استاد است و هستی طفل ابجد خوان اوست
۵۹	قضا چه آئینه‌هایی که با قدر نشکست
۵۹	زمین چو تیره شود سعی آسمان باقیست
۶۰	تهی شد باده اما شیشه باقیست
۶۰	بهار آمد و طبعم شگوفه بارانیست
۶۱	وای بر آن کس حریف داغدار عشق نیست
۶۱	طبع ناقص را ز تهدید فسردن باک نیست
۶۲	صید خنجر خورده را از درد ذوق رام نیست
۶۳	چون تو آزاده‌ای به عالم نیست
۶۳	دوشینه شب که هجر تو با من نبرد داشت
۶۴	شب که آئینه در کفم جان داشت

- دماغ آگهی تشویش افسردن نمی خواهد ۱۰۰
- این چه شوربست به گوش دل من می آید ۱۰۰
- علاج زحمت عشق از هوس نمی آید ۱۰۱
- دل به کوی شما سخت شاد می آید ۱۰۱
- تا قطره خود نیابد دریا نمی توان دید ۱۰۲
- مدعیان جنون حُرمت لیلا کنید ۱۰۲
- انتظارم به ره یار که کی می آید ۱۰۳
- داد بی داد چه کار آید ۱۰۳
- باز از احسان عطف کردگار ۱۰۴
- گر ندارد قری الماس و گهر ۱۰۵
- دربغ دوستی دوستان سفر ۱۰۵
- شوری فتناده است بهایان عاقبت به خیر ۱۰۶
- سنگ در آئینه و آئینه در سنگ است هنوز ۱۰۶
- آبرو خواهی به نفس خویش در بکار باش ۱۰۷
- پندی است که گویمت بکن گوش ۱۰۸
- جهان را جلوه ای باشد که سنگین است سوداین ۱۰۸
- هرکه چون دیده ای گرداب بود مایل خویش ۱۰۹
- ای ز کوکب ها برون تازیده اخترها به کف ۱۰۹
- عید قربان آمد و قربان نگشتم حیف حیف ۱۱۰
- یگانه خسرو من روزگار تو تبریک ۱۱۰
- شب که سوی آستان چشم شهر داشت دل ۱۱۱
- همچون بت حیرت زده در غلغله هستم ۱۱۲
- سراغ یار فراموش کار خود کردم ۱۱۲
- در خواب شب برای اظهار عشق کردم ۱۱۳
- شب آغوش خیال از جلوه ات رشک ارم کردم ۱۱۳
- سپهر از ناز پر کردی که محو منظرت کردم ۱۱۴
- تا ز تیر عشق در هستی پر بسمل زدم ۱۱۴
- دُرد گل کردم و لبریز سبوی تو شدم ۱۱۵
- بی تو مست باده ی شور تمنای خودم ۱۱۵
- شبی به نبض دل روزگار آسودم ۱۱۶
- در عشق بتان خاطر کس شاد ندیدم ۱۱۶

- ۱۱۷..... شبستان کلفتم سنگینی خواب سحر دارم
- ۱۱۷..... به حیرت از ستم مرگ بار تقدیرم
- ۱۱۸..... عمریست از غم تو در آغوش آتشم
- ۱۱۸..... از عطرتن درد بُود تازه دماغم
- ۱۱۸..... یک سفر با دوستان در بوستان دارد دلم
- ۱۱۹..... به حیرت رفته‌ام تاب و توان خود نمی‌دانم
- ۱۱۹..... باز آمدم کز عاشقی، شوریده سر غوغا کنم
- ۱۲۰..... با داعیه‌ی لطف تو خو کرده گناهم
- ۱۲۱..... پیام ما به تمام جهانیان این است
- ۱۲۱..... گفت که بشم مستش؟ گفتم خراب اویم
- ۱۲۲..... تا چند د. هواست، ریاضت گویم
- ۱۲۲..... امشب شب در هر اس. به مهتاب چه گویم
- ۱۲۲..... یارب چه جوش فیض است، در رسم و کار دهقان
- ۱۲۴..... بی‌دل خون گشته سیردان محزون مکن
- ۱۲۵..... ای فرّ سلطانی زده در پایتخت جار من
- ۱۲۵..... رسید یار و گذشت روزگار خواری من
- ۱۲۶..... بیا ز مکتب پروانگان حیات آموز
- ۱۲۷..... چون به زبان آورم مادر از احسان تو
- ۱۲۷..... تا ز دانش بهره دارد چشم فردابین تو
- ۱۲۸..... آئینه پردازد عرق از جوهر سیمای تو
- ۱۲۸..... ای شبِ قدرِ محبتان، سایه‌ی طوبای تو
- ۱۲۹..... ای وارثِ مفاخر، واقف ز رفتگان شو
- ۱۳۰..... نشستیم پیش محبوبی چه محبوبی که وه واه واه
- ۱۳۰..... گلشن ز عارضت صنم‌ستان شده است به
- ۱۳۱..... شب است و ماه ز خرگاه سر برون کرده
- ۱۳۱..... ای لذت خیالت چون مژده‌ای شنیده
- ۱۳۲..... کدام قاعده تبعید ماه و سال شده
- ۱۳۲..... چنان از کوی مستان مست و صاحب ناز می‌آئی
- ۱۳۳..... من کیستم؟ گداز تن روح خسته‌ای
- ۱۳۳..... یار من امروز سرکش گشته‌ای
- ۱۳۴..... خوشا آئینه‌ها و بی‌نقاب‌ی

- زندگی هر لحظه اش باشد کتاب دیگری ۱۳۵
- قدرا جزا را به سان کل نمی داند کسی ۱۳۵
- ترا جویا شدم تا قامت فریاد من باشی ۱۳۶
- هشدار که بی جگر نباشی ۱۳۶
- ای عشق ای بهانه پیدای زندگی ۱۳۷
- غزال وحشی ات از شوق صحرا می کند خالی ۱۳۷
- ای برتر از بهار و چمن عالم عالمی ۱۳۸
- خجل کن دل لعل که گل کند سخنی ۱۳۹
- دیری نه که ید فقیران نمی کنی ۱۳۹
- ای رتبه یقینت خورشید صبحگاهی ۱۴۰
- خیال رفته می آید بهار اندر سودائی ۱۴۰
- تو گر به باغ خرامی چون بیا بی ۱۴۱
- به دیده های ترنم زلال می آیی ۱۴۱
- ای که از آئینه خیز دل ما می آیی ۱۴۲
- آمد بهار و برخیز، ننگ نشست تا کی ۱۴۲

۱۴۵ مثنوی ها

- رود آمو رود مست تند سیر ۱۴۷
- ای کرده سفر به جاودانه ۱۴۸
- به نام آیزد یکتای دانا ۱۵۳
- یکی آهوی چوچه دار جوان ۱۵۴
- ای شده از خاک به عرش سخن ۱۵۷
- از تعمق گریبینی سوی باغ ۱۶۰
- باز این چرخ را چه سامان است ۱۶۰
- ای رخت مظهر جلال خدای ۱۶۲

مقدمه

عرب نرگس مست شدم ز باده‌ی وصل

تاریخ‌نگاری ادبیات و به تبع آن، نقد ادبی در افغانستان معاصر، با وجود کم‌مایگی در ماده و معنا، از مشکل بزرگ دیگری هم رنج می‌برد و آن، توجه و تمرکز انحصاری بر شاعران پایتخت‌نشین و غفلت قاصرانه از حوزه‌های ادبی در دیگر ولایات است. در مجلات و پژوهش‌های ادبی این سال‌ها اگر شاعر حاشیه‌نشین در مجال طرح یافته، به مدد کوچیدن به پایتخت و همنشینی و دوستی با اصحاب مرکز ادبی است. به همین دلیل است که شاعرانی چون مخفی بدخشی و نادم قصاری و بسیاری دیگر با وجود استعداد بسیار، چندان شناخته شده نیستند. اگر نه، در کنار شاعران انجمن ادبی کابل می‌توان و باید از شاعران بالیده در حوزه ادبی هرات و بدخشان و سایر ولایات نیز یاد کرد که سرک‌ام سنت پرورشی علی‌حده و سیر و سلوکی متمایز داشته و زیبایی‌شناسی مخصوص خودشان را در حوزه شعر دنبال می‌کرده‌اند.

من وقتی به مناسبتی، گذار مطالعاتی‌ام به حوزه ادبی بدخشان افتاد، از وجود و استمرار سنت ادبی باسابقه در این خطه تاریخی شگفت‌زده شدم. این شگفتی نه از وجود چنین سنتی بود، که سابقه ادبی بدخشان و بلخ در ادب فارسی جای انکار ندارد، بلکه از این رو بود که گمان نمی‌کردم روزگار سیاهی که این کشور از سر گذرانده، مجال استمرار به سنت‌هایی از

مضمون اصلی اشعار واصفی تغزل است، اما با رنگی از اخلاق یا به عبارتی همان حکمت‌های اجتماعی که هم در کار شاعران مکتب وقوع و هم هندی سرایان به چشم می‌خورد.

از گرانی و توان سنگ به تهداب نهند

پایه عزت مردان جهان تمکین است

مرغ از خیل جدا گشته رباید شاهین

هر که از جمع شود دور سزایش این است

اما با همه اینها شعر واصفی خالی از نمودها و نشانه‌های دنیای معاصر نیست و در همان ساختار کلاسیک غزل‌های ایشان نیز می‌توان تصویری از جهان پرانده و رنج امروز کشورش را مشاهده کرد. این ویژگی حتی در شعر همشهری پیشکسوت او شاه عبداللّه بدخشی نیز دیده می‌شود، آنجا که در سطرهای اول عاشقانه از کلمات و ترکیبات معاصر استفاده می‌کند:

ماه من شهرت رویت به تنها شود کند

چه حوادث که در این صفحه بار نیست

وطن به سینه اشارت کند که داغ این است

زمین سوخته عشق را چراغ این است

درخت خشک و چمن‌ها فسرده، سبزه خموش

ز حادثات زمن برگ و بار باغ این است

درباره شعر جناب واصفی سخن بسیار می‌توان گفت و در واقع از آن باغ پر معنی، میوه‌های بسیاری می‌توان چید. ولی چنانکه در ابتدا اشاره کردم ورود و توقف گردان من در این باغ بیش از این جایز نیست. امید که همین مقدار درنگ را نیز ببخشاید و حمل بر روی دلب نگیرد.

ابوطالب مظفری

مشهد مقدس، خزان ۱۳۹۶